

مرور
<div><div></div></div>

رازهای پس از مرگ

● **شرق**: «داوید و ادوارد» عنوان نمایش‌نامه‌ای است از لیونل گلدشتاین که به‌تازگی با ترجمه محمدرضا خاکی در نشر روزبهان منتشر شده است. خاکی در سال‌های اخیر آثاری قابل‌توجه از نمایش‌نامه‌نویسان امروزی به فارسی برگردانده که این نیز یکی از آنها است.

لیونل گلدشتاین در سال ۱۹۳۵ در لندن متولد شده و امروز هم در همین شهر زندگی می‌کند. تحصیلات ابتدایی او به‌خاطر وقوع جنگ دوم جهانی با وقفه روبه‌رو شد و ترک لندن به دلیل بمباران‌های هوایی باعث شد که او ده‌سالگی نتواند به‌طور منظم به مدرسه برود. پس از جنگ هم، به خاطر مشکلات مالی، زندگی نامنظم و عدم سکونت ثابت و همچنین ورود دیرنگام به مدرسه، گلدشتاین نتوانست شرایط لازم برای رفتن به مدرسه را پیدا کند و ازاین‌رو تحصیل را رها کرد و از پانزده‌سالگی مشغول به کار شد. از آن پس او در موقعیت‌های شغلی متفاوتی مشغول به کار شد؛ از رانندگی اتوبوس گرفته تا آرایشگر و پوست‌فروش. اما آنچه باعث شد گلدشتاین فرصتی برای نوشتن پیدا کند، ورود او به نیروی دریایی تجارتی بریتانیا بود. در این دوره او توانست در زمان‌های بی‌کاری و استراحت به نوشتن مشغول شود. او در آغاز داستان‌های کوتاه نوشت و از سال ۱۹۶۲ به بعد مشغول نوشتن داستان‌های بلند شد.

پس از مدتی گلدشتاین به نمایش‌نامه‌نویسی هم روی آورد. در سال ۱۹۷۹ او در یکی از مسابقات نمایش‌نامه‌نویسی تلویزیون بی‌بی‌سی برنده شد و اولین قرارداد کاری‌اش را با این رسانه امضا کرد. پس از آن، به نوشتن نمایش‌نامه و سناریوی فیلم برای تلویزیون پرداخت و آثارش از جمله در تلویزیون‌های بریتانیا و گرانادا و در تایمز پخش شدند. پس از این دوره گلدشتاین تعدادی رمان و همچنین داستان‌هایی برای کودکان هم نوشت. نخستین رمان او به نام «جلاده» در سال ۱۹۸۰ برای یک فیلم تلویزیونی تنظیم و اجرا شد. در سال ۱۹۹۱ نیز رمان دیگری از او با عنوان «مرد قبل از دیروز» با اقبال خوب خوانندگان روبه‌رو شد.

داوید و ادوارد لیونل گلدشتاین ترجمه محمدرضا خاکی نشر روزبان

داوید و ادوارد

اما نمایش‌نامه «داوید و ادوارد» در سال ۱۹۸۴ ضبط و پخش شد و جایزه بهترین نمایش‌نامه و بهترین اجرای تئاتر تلویزیونی همان سال را در دست آورد. این نمایش‌نامه از آن زمان تا امروز به زبان‌های متعددی ترجمه شده و در کشورهای مختلفی اجرا شده است. «داوید و ادوارد» روایتی است که موقعیت انسانی بفرنجی‌ها را به تصویر کشیده و البته طرزی درونی در تمام طول نمایش‌نامه دیده می‌شود.

«داوید و ادوارد» نمایش‌نامه‌ای است در چهار صحنه با دو شخصیت: داوید هالپرن و ادوارد جانسون. صحنه آغازین نمایش در گورستان است. داوید هالپرن که مردی حدوداً هفتادساله است، به قبری نگاه می‌کند که در مرکز صحنه قرار دارد. این قبر همسر او است که به‌تازگی مرده و دفنش کرده‌اند. او از دیگران می‌خواهد که چند لحظه‌ای او را تنها بگذارند تا با همسر تازه‌درگذشته‌اش صحبت کند. او در حالی که کاملاً غمگین و افسرده است می‌گوید: «فلو… من… من… دلم می‌خواهد بی‌توبی برگم… فلو… من… دونم که من شوهر خیلی خوبی نبودم… ولی خب، در مجموع ما زندگی خوبی داشتیم… زندگی خوبی بود، مگه نه؟ من هر کاری از دستم برمی‌امد برات می‌کردم، فلو…» در همین موقعیت مردی دیگر به صحنه وارد می‌شود و این دو با هم روبه‌رو می‌شوند. مواجه‌شدن این دو مرد در این موقعیت، وضعیت دشواری پدید می‌آورد که توضیحش برای مرد تازه‌وارد، جانسون، آسان نیست. هالپرن در ابتدا تلاش می‌کند به جانسون بفهماند که قبر را اشتباهی گرفته و در اینجا همسر او دفن شده است اما جانسون با سماجت سعی می‌کند به

هالپرن بفهماند که اشتباهی در کار نیست و او برای ادای احترام و به رسم قدرشناسی در اینجا حاضر شده است. جانسون به هالپرن می‌گوید که او دوستی قدیمی است و باید حتما با هالپرن صحبت کند. هالپرن می‌پذیرد اما دیدار و گفت‌وگو را به موقعیتی مناسب‌تر منوط می‌کند. در صحنه دوم نمایش، این دو در نیمکتی در پارک با یکدیگر قرار ملاقات گذاشته‌اند و حالا قرار است درباره اینکه جانسون کیست و از کجا هالپرن و همسرش را می‌شناخته صحبت کنند. در اینجاست که رازی سربه‌مهر که چند دهه از عمرش می‌گذرد سر باز می‌کند و این مقدمه‌ای می‌شود برای اینکه رازهای دیگری نیز آشکار شوند. داوید و ادوارد اگرچه در آغاز در موقعیتی متخاصم قرار دارند اما در پایان کنار هم قرار می‌گیرند و رابطه‌ای انسانی میان‌شان برقرار می‌شود. لیونل گلدشتاین در این نمایش‌نامه از زاویه‌ای دیگر به موقعیت‌ها و روابط انسانی نگریسته و تلاش کرده به جزئیاتی پیروداز که معمولاً نادیده گرفته می‌شوند. «داوید و ادوارد» اولین نمایش‌نامه‌ای است که از گلدشتاین به فارسی منتشر شده است.

ادبیات



موقعیت پرتناقض پناهندگان با نگاهی به نمایش نامه «هتل پناهجویان» کارمن آگیره

مجازات دیکتاتورِ مرده

یادها بمانند، مبادا جایی داشته باشند تا دیگران در آن جا جمع شوند و یادشان را زنده نگه دارند».
با این‌همه امروز نام همه کشته‌شدگان و تبعیدشدگان و زندانی‌های آن دوران ثبت شده است نه فقط در تاریخ که فراتر از آن در روایت‌های متعدد ادبی که درباره دوران دیکتاتوری پی‌نوشته شده است.

یکی از این روایت‌ها، نمایش‌نامه‌ای است با نام «هتل پناهجویان» از کارمن آگیره که به وضعیت کسانی پرداخته که در زمان دیکتاتوری پی‌نوشه مجبور شده‌اند کشورشان را ترک کنند. روایت ادبی امکان نشان‌دادن جزئیات و زوایایی که در واقعیت را دارد که در روایت کلی تاریخ دیده نمی‌شوند. بازماند همه مردم شیلی این تصور را داشتند که «مردی که عمر خود را به تمامی زیسته بود و حتی مکافات یکی از جنایتاش را پس نداده بود، بار دیگر قسر در رفته بود». منظور او، جست‌ن پی‌نوشه از داوری و مجازات در طول حیاتش بود. اما از میان همه مردم شیلی، یک نفر پی‌نوشه و درواقع جسد او را مجازات می‌کند. جوانی به نام فرانسیسکو کواداردو مرده را مجازات کند. او به تابوت پی‌نوشه نزدیک می‌شود و بر چهره دیکتاتور که در تابوت مجللی خفته بود، تف می‌کند. این مجازات نامدین مراسم تدفین دیکتاتور را خدشه‌دار می‌کند و دورقمی می‌گوید داستان این جوان داتارن شیلی نیز هست.

جوانی که به جسد پی‌نوشه تف انداخته بود، نوه فرمانده کل ارتش شیلی پیش از روی‌کارآمدن پی‌نوشه بوده است. فرمانده سابق ارتش، کارلوس پراتس، زمانی که دیگر نمی‌تواند مانع کودتای نظامی علیه سالوادور آلنده شود از مقامش استعفا می‌دهد و پیشنهاد می‌کند جانشینش وفادارترین ژنرال ارتش، یعنی اوگوستو پی‌نوشه باشد. چند روز بعد از این ماجرا، پی‌نوشه به رئیس‌جمهور آلنده، حامیان و دوستانش و به عبارتی به همه مردم شیلی خیانت می‌کند و علیه آلنده دست به کودتا می‌زند. پی‌نوشه پس از به‌قدرت‌رسیدن، دست به پاکسازی می‌زند و از کسانی شروع می‌کند که شاهد یارکاری او بوده‌اند. کارلوس پراتس، فرمانده سابق ارتش، از جمله این شاهدان بود که توسط ماموران پلیس مخفی پی‌نوشه به در خاک انجباری نکت‌نکه شد.

نوه او، وفادار پیوسته کواداردو، در این زمان شش‌ساله بود و «در طول سال‌های بعد، بسیاری مردم شیلی مقفود شدند، شکنجه دیدند یا به فرمان مردی که زمانی بهترین دوست پدربزرگ او بود به قتل رسیدند».

با این‌حال دورقمی می‌گوید همه امیدها بر باد نرفته بود. نوه جوان فرمانده سابق ارتش، شاهد مقاومت و مبارزه هموطنانش برای شکست‌دادن دیکتاتور و بازگرداندن دموکراسی بود و خود نیز در آن شرکت داشت. وقتی دوران دیکتاتوری پی‌نوشه سر آمد، او با حمایت و یبانی نیروهایی که هنوز به او وفادار بودند از مجازات جست و به خاطر هیچ جرمی محکوم نشد. پس از مرگش نیز ارتش تصمیم گرفت در مراسمی باشکوه دیکتاتور را به خاک سپارد. همین اتفاق باعث سرپرازکردن زخم کهنه جامعه شیلی شد و نوه فرمانده پراتس که اینک به سن جوانی رسیده بود دست به عملی زد که در تاریخ ثبت شده است. دورقمی درباره عمل این جوان یعنی تف‌انداختن بر جسد پی‌نوشه می‌گوید: «می‌خواهم کسی می‌تواند فرانسیسکو کواداردو پراتس را ملاحت کند: «عصیان او کوچک‌ترین عصیان‌ها بود، تلف‌چند ثانیه طول کشید اما همین عصیان کوتاه‌مدت بازتاب فریاد پدربزرگ مقتول او و همه کشتگان و مقفودشدگان در این سرزمین بود. این حرکت چیزی بود که میلیون‌ها شیلیایی از دیرباز می‌پنداشتند و آن‌ها را به دریا می‌ریختند یا در بیابان چال می‌کردند تا مبادا مراسم یادبودی برایشان بگیرند، مبادا در

هرروزه او تنها نشانه‌های است از اینکه در دوران بازداشت چه بر سرش آمده است.

برخلاف فلاکا، جورج نتوانسته در برابر شکنجه مقاومت کند و اطلاعاتی درباره همکارش که نیروهای پی‌نوشه دنبالش بودند، داده است. او فعال سیاسی نبوده اما زندان چیزهای زیادی به او آموخته است. او در یکی از گفت‌وگوهایش با زنش می‌گوید: «فلاکا اونا منکنه من رو نابود کرده باشن، اما بذار به چی بهت بگم: من توی این‌ چند هفته خیلی چیزا فهمیدم که توی کل زندگی‌ام نمی‌دونستم. منکنه همه چیزم رو از دست بدم، ولی چیزی رو به دست آوردم که نمی‌دونستم دارمش: شعورم. من توی زندان مُردم، فلاکوتئا، من مُردم، ولی فهم و شعورم زنده شد. چشم و گوشم باز شد». تجربه‌ای که جورج پشت‌سر گذاشته و دیدن یک‌باره واقعیتی که در اطرافش در جریان بوده بیش‌ازحد برایش تکان‌دهنده بوده است. او ترک‌کردن شیلی را عملی اشتباه می‌داند: «…ما اینجاییم، توی به هتل، به هتل… این خیلی مسخرخواس… توی به هتل لعنتی، توی قلب به هیولا، بعد، پناهنده‌ها، پناهنده‌ها، می‌شنوید چی می‌گم؟ از کی تا حالا پناهنده‌ها توی هتل می‌شینن و تلویزیون تماشا می‌کنن تا انگلیسی یاد بگیرن؟ من الان همه چی‌رو می‌دونم! اینا همه به نقشه‌اس! ما تبعید شدیم، واقعیت اینه!‌اگه جیگر داشتم، باید توی شیلی می‌موندم، توی زیرزمین زندگی می‌کردیم و کمک می‌کردیم، من از اینجا می‌رم…».

نتوانسته تجربه‌ای را که پشت‌سر گذاشته هضم کند و درک دقیقی از موقعیش ندارد. «هتل پناهجویان» روایتی است از تناقض‌های بی‌پایان موقعیتی به نام پناهندگی و این تناقض حتی در عنوان نمایش‌نامه هم دیده می‌شود. پناهندگان این نمایش هیچ ارتباطی با هتلی که در آن مستقر شده‌اند، ندارند و دورقمی موقعیت‌شان در این هتل موقعیتی پرتناقض است. سایه گذشته همواره بر سر زندگی حال و آینده‌شان قرار دارد و راهی از گذشته برایشان ممکن نیست. آنها به جایی تبعید شده‌اند که هیچ تعلقی به آن ندارند و مسائل و دغدغه‌های پیشین همچنان با آنها است.

در میان شخصیت‌های نمایش‌نامه، این فلاکا است که درکی روشن‌تر و واقعی‌تر از وضعیت شیلی و موقعیت خودشان به‌عنوان پناهنده دارد. او اگرچه در دوران زندان بسیار آزار دیده و زندگی خانواداش به مخاطره افتاده و در نهایت مجبور شده از شیلی خارج شود، اما همچنان به تقدیر وضعیت امیدوار است و می‌گوید مردم علیه پی‌نوشه می‌جنگند و اگر هم دست به اقدام جمعی فراگیری نزنه‌اند به این دلیل بوده که مسلح نشده‌اند. فلاکا تفکری چپ و انقلابی دارد و واقعیت موجود را آن‌طور که هست، می‌بیند. او معتقد است که نمی‌توان

از دیکتاتوری چون پی‌نوشه گفت‌وگو کرد و تمام آنچه درباره مبارزه عاری از خشونت گفته می‌شود حرف‌های زیا و بی‌خطر اما درعین‌حال احتمالاً‌اند، «اصلاً قبول ندارم که بنه با دشمن گفت‌وگو کرد. فقط باید با اونا جنگید»، نه فقط به خاطر شیلی بلکه به خاطر کاری که با وینتام و گواتمالا هم کرده‌اند. فلاکا به عمل سیاسی فراتر از چارچوب‌های از پیش ادغام‌شده در وضعیت موجود باور دارد. این باور فلاکا، یادآور شخصیت زن یکی از نمایش‌نامه‌های دورقمی با عنوان «مرگ و دختر جوان» است.

«مرگ و دختر جوان» آرل دورقمی اگرچه به شیلی بعد از دوران پی‌نوشه مربوط است، اما وضعیتی را توصیف می‌کند که می‌توان آن را به وضعیت سیاست‌زدایی‌شده جهان معاصر تعمیم داد. به همین دلیل است که او در ابتدای متن نمایش‌نامه، زمان آن را زمان حاضر (اواخر قرن بیستم) و مکانش را کشوری می‌داند که می‌تواند شیلی باشد و چه‌بسا هر کشور دیگری که به‌تازگی از بند دیکتاتوری رها شده است.

«مرگ و دختر جوان»، نمایش‌نامه‌ای سه‌پرده‌ای با سه شخصیت است. زنی حدوداً چهل‌ساله با نام پائولینا سلاس، شوهرش با نام ژراردو اسکوبار که وکیلی چهل‌وچند ساله است و پزشکی حدوداً پنجاه‌ساله با نام روبرتو میراندا. زمان نمایش، به اندکی بعد از آزادی شیلی از دیکتاتوری پی‌نوشه مربوط است. بااین‌حال هنوز هراس بازگشت او یا طرفدارانش به قدرت وجود دارد و دولت جدید به‌دنبال گذاری آرام از وضعیت پیشین است. نمایش‌نامه با وحشت

پائولینا آغاز می‌شود، وحشتی بازمانده از دوران پیشین. او و شوهرش برای گذراندن تعطیلات به خانه‌ای بیلاقی در کنار دریا رفته‌اند و پائولینا که در خانه تنها است، وقتی صدای ماشینی را از بیرون می‌شنود وحشتزده تفنگی را بیرون می‌آورد و فعال سیاسی نبوده اما زندان چیزهای زیادی به او آموخته است. او در یکی از گفت‌وگوهایش با زنش می‌گوید: «فلاکا اونا منکنه من رو نابود کرده باشن، اما بذار به چی بهت بگم: من توی این‌ چند هفته خیلی چیزا فهمیدم که توی کل زندگی‌ام نمی‌دونستم. منکنه همه چیزم رو از دست بدم، ولی چیزی رو به دست آوردم که نمی‌دونستم دارمش: شعورم. من توی زندان مُردم، فلاکوتئا، من مُردم، ولی فهم و شعورم زنده شد. چشم و گوشم باز شد». تجربه‌ای که جورج پشت‌سر گذاشته و دیدن یک‌باره واقعیتی که در اطرافش در جریان بوده بیش‌ازحد برایش تکان‌دهنده بوده است. او ترک‌کردن شیلی را عملی اشتباه می‌داند: «…ما اینجاییم، توی به هتل، به هتل… این خیلی مسخرخواس… توی به هتل لعنتی، توی قلب به هیولا، بعد، پناهنده‌ها، پناهنده‌ها، می‌شنوید چی می‌گم؟ از کی تا حالا پناهنده‌ها توی هتل می‌شینن و تلویزیون تماشا می‌کنن تا انگلیسی یاد بگیرن؟ من الان همه چی‌رو می‌دونم! اینا همه به نقشه‌اس! ما تبعید شدیم، واقعیت اینه!‌اگه جیگر داشتم، باید توی شیلی می‌موندم، توی زیرزمین زندگی می‌کردیم و کمک می‌کردیم، من از اینجا می‌رم…».

نتوانسته تجربه‌ای را که پشت‌سر گذاشته هضم کند و درک دقیقی از موقعیش ندارد. «هتل پناهجویان» روایتی است از تناقض‌های بی‌پایان موقعیتی به نام پناهندگی و این تناقض حتی در عنوان نمایش‌نامه هم دیده می‌شود. پناهندگان این نمایش هیچ ارتباطی با هتلی که در آن مستقر شده‌اند، ندارند و دورقمی موقعیت‌شان در این هتل موقعیتی پرتناقض است. سایه گذشته همواره بر سر زندگی حال و آینده‌شان قرار دارد و راهی از گذشته برایشان ممکن نیست. آنها به جایی تبعید شده‌اند که هیچ تعلقی به آن ندارند و مسائل و دغدغه‌های پیشین همچنان با آنها است.

در میان شخصیت‌های نمایش‌نامه، این فلاکا است که درکی روشن‌تر و واقعی‌تر از وضعیت شیلی و موقعیت خودشان به‌عنوان پناهنده دارد. او اگرچه در دوران زندان بسیار آزار دیده و زندگی خانواداش به مخاطره افتاده و در نهایت مجبور شده از شیلی خارج شود، اما همچنان به تقدیر وضعیت امیدوار است و می‌گوید مردم علیه پی‌نوشه می‌جنگند و اگر هم دست به اقدام جمعی فراگیری نزنه‌اند به این دلیل بوده که مسلح نشده‌اند. فلاکا تفکری چپ و انقلابی دارد و واقعیت موجود را آن‌طور که هست، می‌بیند. او معتقد است که نمی‌توان

از دیکتاتوری چون پی‌نوشه گفت‌وگو کرد و تمام آنچه درباره مبارزه عاری از خشونت گفته می‌شود حرف‌های زیا و بی‌خطر اما درعین‌حال احتمالاً‌اند، «اصلاً قبول ندارم که بنه با دشمن گفت‌وگو کرد. فقط باید با اونا جنگید»، نه فقط به خاطر شیلی بلکه به خاطر کاری که با وینتام و گواتمالا هم کرده‌اند. فلاکا به عمل سیاسی فراتر از چارچوب‌های از پیش ادغام‌شده در وضعیت موجود باور دارد. این باور فلاکا، یادآور شخصیت زن یکی از نمایش‌نامه‌های دورقمی با عنوان «مرگ و دختر جوان» است.

«مرگ و دختر جوان»، نمایش‌نامه‌ای سه‌پرده‌ای با سه شخصیت است. زنی حدوداً چهل‌ساله با نام پائولینا سلاس، شوهرش با نام ژراردو اسکوبار که وکیلی چهل‌وچند ساله است و پزشکی حدوداً پنجاه‌ساله با نام روبرتو میراندا. زمان نمایش، به اندکی بعد از آزادی شیلی از دیکتاتوری پی‌نوشه مربوط است. بااین‌حال هنوز هراس بازگشت او یا طرفدارانش به قدرت وجود دارد و دولت جدید به‌دنبال گذاری آرام از وضعیت پیشین است. نمایش‌نامه با وحشت

شیرازه
<div><div></div></div>

اقتباسی نمایشی از اسکات فیتز جرالذ

● **شرق**: اسکات فیتز جرالذ به واسطه رمان مشهورش، «گتسبی بزرگ» که آن را دومین رمان بزرگ قرن بیستم نامیده‌اند، شهرتی جهانی دارد. این رمان به دوران رونق اقتصادی آمریکا مربوط بوده و روایتی است از مردی هیچ‌زاده اهل هیچ‌آباد که کنایه‌ای است از تام، دیگر شخصیت داستان که سراسر رمان دربري کشف رازورمز گتسبی است. «گتسبی بزرگ» داستانی سراسرت دارد و برخی منتقدان آن را داستان کوتاه بسیار بلندی درباره مردی خودساخته نامیده‌اند. «گتسبی بزرگ» از زمان انتشارش بسیار مورد توجه بوده و مورد اقتباس‌های سینمایی مختلفی هم قرار گرفته است.

اما فیتز جرالذ آثار دیگری هم دارد که اگرچه شهرتشان به اندازه «گتسبی بزرگ» نیست، اما داستان‌هایی خواندنی و حائز اهمیت‌اند. «لطف است شب»، یکی از این داستان‌ها است که این نیز مورد اقتباس قرار گرفته و براساس آن نمایش‌نامه‌ای با همین عنوان توسط سایمن لوی نوشته شده است. این نمایش‌نامه این روزها با ترجمه پرهم آل‌داود در نشر نی منتشر شده است. مترجم در ابتدای کتاب به این نکته اشاره کرده که «لطف است شب» یکی از مهم‌ترین و درعین‌حال قدرنادیده‌ترین رمان‌های دهه ۱۹۳۰ است. فیتز جرالذ پس از انتشار «گتسبی بزرگ» در سال ۱۹۲۵، با شور و انگیزه‌ای زیاد به سراغ رمان جدیدش رفت؛ رمانی که می‌خواست «فرم، ایده و ساختار نویی داشته باشد و راه کسانی چون جیمز جویس و رمان سترکنش یولیسیز یا همان اولیس را ادامه دهد.

«لطف است شب» در سال ۱۹۳۴ منتشر شد اما برخلاف تصور شباهت زیادی به طرح اولیه‌اش نداشت: «فیتز جرالذ در زمان شروع نگارش رمان همراه همسرش زلدا بین پاریس و ساحل مرفه‌نشین رویوسرا در جنوب فرانسه در رفت‌وآمد بود. سبک زندگی فیتز جرالذ و دیگر آمریکایی‌های حاضر در آنجا (مانند جرالذ و سارا مورفی که فیتز جرالذ در نگارش «لطف است شب» از اسانان زندگی‌شان بهره برد و رمان را هم به آنها تقدیم کرد) مبتنی بود



بسر لذت‌جویی و شسوروحال و بریزوبیاش عصر جاز، عصری که هرچند تحت تأثیر ترومای جنگ ویرانگر جهانی قرار داشت، نویدبخش آزادی و انرژی و سرشار از شور موسیقی و رقص نیز بود. اما چند سال بعد دنیا دیگرگون شد. بازگشت فیتز جرالذها به آمریکا مقارن شد با شروع بزرگ‌ترین رکود اقتصادی تاریخ کشور. وابستگی فیتز جرالذ به الکل و بیماری روانی زلدا که به بستری‌شدن طولانی‌مدت او انجامید». در همه این زمان فیتز جرالذ به بازنویسی رمانش مشغول بود.

«لطف است شب» از سیری خطی پیروی نمی‌کند. رمان به سه بخش تقسیم شده است؛ بخش اولش در سال ۱۹۲۵، بخش دوم در سال ۱۹۱۷ و بخش آخر آن چند سال بعد از بخش اول، در اوایل دهه ۱۹۳۰ اتفاق می‌افتد. مترجم اثر درباره بازخوردهای رمان نوشته است: «این ساختار غیرخطی و نامتعارف انتقادهای زیادی را بسببش شد، به حدی که در یکی از ویراست‌هایی که پس از مرگ فیتز جرالذ به چاپ رسید، جای بخش اول و دوم کتاب عوض شد؛ اما این تغییر چند سال بعد از مقبولیت افتاد و از آن پس کتاب با همان ساختار موردتقدیر فیتز جرالذ چاپ شد».

سایمون لوی در نمایش‌نامه اقتباسی‌اش، دو بخش اول کتاب را به شیوه‌ای خلاقانه و سیال درهم ترکیب کرده و مسیر نمایش را با پس و پیش‌رفتن مدام بین گذشته و حال پیش برده است. به عبارتی، بخشی از نمایش‌نامه در خاطرات شخصیت اصلی آن می‌گذرد. نمایش‌نامه لوی پس از انتشار با استقبال خوبی روبه‌رو شد و جایزه‌های زیادی برای نویسنده‌اش به‌همراه آورد. نمایش اولین‌بار در دوم مارس ۱۹۹۵ به کارگردانی هایدی هلن دیویس و استیون سکس در تئاتر فانتین لس‌آنجلس به روی صحنه رفت. در بخشی از نمایش‌نامه می‌خوانیم:

«بیک: حتی جفت خداحافظی هم نداشتم. این کارت زشت بود، دوست من. نباید دیگرانو با سرگ غافلگیر کرد. چند روز پیش به تلگراف گرفتم، ایپب. پدرم مرده. بازی روزگازو می‌بینی؟ هفتادوپنج ساله. قلیش از حرکت ایستاده. تو به چشم به هم زدن؛ تا نشوویی از پا دراومد. تنها زیاد عمر کرد. ولی ناراحتم که تنها مردم… مثل تو… تنها خودت روی زمین کشیدی… من هم بیشت نبودم، پدرم منو جوړی تربیت کرد که باور داشته باشم چیزی بالاتر از شرافت و نزاکت و شجاعت وجود نداره. ولی هیچ‌کدم اون‌ها آدمو برآی همچین چیزی آماده نمی‌کنن… همچین چیزی… حالم داره به هم می‌خوره… این مقدار خنده و کینه‌جویی… این چیزهای پوچ، بی‌نهایت پوچ… از دست جفت‌تون عصبانی‌ام. شنیدین چی گفتم؟ از دست جفت‌تون عصبانی‌ام. این حجم بزرگو تو وجود من اشغال می‌کنین و یهو می‌ریسن! حالا من باید چه غلطی بکنم؟ هان؟ هر دوتونو دوست داشتم».